

جسارت ابن‌سینا در خوداندیشی و نقد

دکتر میلاد نوری - سی‌امین نشست از مجموعه درس‌گفتارهایی درباره بوعلی‌سینا

چهارشنبه ۱۴۰۰/۷/۲۱

سی‌امین نشست از مجموعه درس‌گفتارهایی درباره بوعلی‌سینا با همکاری مرکز فرهنگی شهر کتاب و بنیاد علمی و فرهنگی بوعلی‌سینا در روز چهارشنبه ۲۱ مهر برگزار شد. این نشست به سخنرانی دکتر میلاد نوری با موضوع «شیخ‌الرئیس و پرسش هستی» اختصاص داشت. این درس‌گفتار به صورت مجازی از اینستاگرام شهر کتاب پخش شد.

انسان است که از هستی می‌پرسد و راه می‌جوید. فلسفه پرسش از هستی است که امری مشترک میان تمام هستندگان، و بنیان بودن و دانستن است. اما ما چگونه به چنین موضوعی راه می‌بریم اگر این خودِ هستی است که امکان اندیشه و آگاهی است؟ اساساً، فلسفه همنشینی با هستی در مقام خودآگاهی است. این همنشینی تکین است. پس فلسفه عمومیت تکین‌شده، و تکینگی عمومیت‌یافته است. فیلسوف در مقام خودآگاهی‌اش تمام آگاهی را مشاهده کرده و فهم هستی را به تمامیت می‌رساند. پس، او از آنچه پیشینیان‌اش گفته‌اند فراتر می‌رود، اما در عین حال، آنچه را در مرافقت هستی یافته از آن همگان می‌شمارد. ابن‌سینا در منطق‌المشرقین می‌نویسد: «ما این کتاب را جز برای خودمان نگاشته‌ایم؛ و مقصود از خود ما همانا کسانی‌اند که در جایگاه و نظرگاه ما بایستند». خواهیم کوشید طی یک درس گفتار در جایگاه و نظرگاه شیخ‌الرئیس بایستیم.

آنچه در پی می‌آید سخنان دکتر میلاد نوری در این نشست است که توسط آناهید خزیر تنظیم شده است.

ما در میانه جهان و در پیوند با کائنات هستیم. از میان خروارها قانون طبیعی سربرآوردیم و در جایگاه انسان خودآگاه ایستادیم با هزاران رویه و فرایندی احاطه شدیم که ما را دربرگرفتند و پیش می‌روند. رویه‌های زیستی، فرایندهای طبیعی، ساختارهای فرهنگی، فراداده‌های معرفتی، حقایق از پیش مهیا شده و ما در میانه این‌ها هستیم. در این میان کسی هست که در جایگاه خوداندیشی خود از بنیان این امور می‌پرسد. کسی هست که با پرسش خودش خواب را بر دیدگان خود حرام می‌کند. کسی هست که مرافقت و موانست با این پرسش را پیشه خود می‌کند. فیلسوف چنین می‌کند اما پاسداران و دوستداران حقایق از پیش مهیای او را دوست ندارند.

پاسداران و دوستداران حقایق مهیا خودشان را صاحبان و مالکان ملک حقیقت می‌دانند اما چنانچه شیخ اشراق در حکمت‌الاشراق می‌گوید چنین نیست که دانش به گروه خاصی تعلق گرفته باشد تا بعد از آن‌ها هیچ کسی نتواند برای فهم حقیقت و معرفت تلاش کند تا بعد از این درگاه ملکوت بسته شود و دانش بیشتر از جهانیان دریغ شود؛ چنین نیست و آنچه شیخ اشراق می‌گوید بدترین دوران‌ها دورانی است که در آن باب این پرسش در آن بسته شده باشد. بساط کندوکاو در حقیقت بسته و راه دیدار مسدود شده باشد. فیلسوف آن کسی است که از این خوابزدگی گریزان است و ابن‌سینا هم فیلسوفی است پرسش‌گر از حقیقت. بی شک این همتی می‌خواهد و مستلزم بر شدن و در جایگاه خودآگاه ایستادن است و از شما چه کسی می‌تواند ایستاده بر بلندی‌ها بخندد.

در ابتدای منطق‌المشرقین ابن‌سینا می‌گوید همتان برانگیخت تا کتابی بنگاریم در باب آن چیزی که محل اختلاف و بحث و استدلال است. کتابی که در آن بی هیچ هوای نفسانی و تعصبی گرفتار نشویم کتابی که در آن نترسیم از روی برتافتن از آن چیزی که دانش‌طلبان دانش‌های یونانی از سر غفلت و بدفهمی با آن انس و الفتی دارند، انس و الفت برای کسی است که غافل و بدفهم است و روی بروا هم تاخت از آنچه خود حتی در کتاب‌های دیگرم گفتم نمی‌هراسم از این روی برتافتن. این خوداندیشی فیلسوف است. ابن‌سینا می‌گوید در کتاب‌های دیگرم غالباً با آنچه قوم می‌گوید مخالفت نکردم جز در جاهایی که دیگر امکان این را نداشتیم که چیزی نگوییم و سکوت کنم و در بقیه موارد تا توانستم ایرادها را پوشاندم و استدلال‌ها را قوی و اندیشه‌شان را فربه‌تر کردم.

در آن چیزهایی که راه خود را از آن‌ها جدا کردی و امکان سکوت نداشتی چه چیز از موضوع فلسفه مهم‌تر است آیا این مهم‌ترین مساله نیست که باید آنجا موضع خود را بیان کرده باشی و ابن‌سینا در موضوع فلسفه در همان کتاب‌های دیگر مثل شفا راه خود را از ارسطو جدا می‌کند. ارسطو موضوع تفکر فلسفی را الهیات بالمعنی الاخص می‌دانست. اندیشه به علت نخستین و یا به علت نخستین در این جا به تعبیر خود ارسطو در متافیزیک ما در جست‌وجوی مبادی و علت نخستین است و روشن است که می‌باید چیزی وجود داشته باشد که این‌ها به اعتبار ذات‌شان به آن تعلق یابند چنانچه فلاسفه به دنبال عناصر موجود بودند و ما هم این اصول را جست‌وجو می‌کنیم و ضروری است که این عناصر نباید عنصر عرضی موجودات بلکه باید عناصر ذاتی آن‌ها باشد و ما باید برای بررسی موجود از آن جهات که موجود است به بررسی علت نخستین آن‌ها پردازیم و از میان علت نخستین شایسته‌ترین برای پرسش علت‌العلل است پس موضوع تفکر فلسفی علت‌العلل است.

آیا ابن‌سینا در اختلافش با ارسطو سکوت می‌کند؟

آیا موضوع فلسفه اساسی‌ترین و بنیادی‌ترین نیست؟ آیا ابن‌سینا می‌تواند در باب این موضوع اگر اختلافی با ارسطو دارد سکوت کند و چیزی نگوید یقیناً نه و ابن‌سینا راه خودش را از همین جا جدا می‌کند. در الهیات شفا می‌گوید همانا موجود از آن جهت که موجود است امری مشترک است میان تمامی این‌ها یعنی موضوعات علوم و مبادی علوم و اصول موضوعه علوم. همانا همین امر ما را وادار می‌کند تا موجود و ماهو موجود یا وجود موجود را موضوع این علم یعنی الهیات بالمعنی الاعم بدانیم. موضوع نخستین برای این علم یعنی فلسفه اولی موجود از آن جهت که موجود است یا وجود موجود است. گام بلندی است از سوی شیخ‌الرئیس که تقدم الهیات بالمعنی الاعم بر الهیات بالمعنی الاخص، تقدم هستی‌شناسی عمومی بر خداشناسی بر مبنای اشتراک معنوی وجود. چنانچه در تعلیقات می‌گوید مفهوم وجود بر یک معنا بر تمام موجودات اطلاق می‌شود از خدا تا پشه، از واجب تا ممکن. هستی به مثابه بنیان کائنات و فراگیرترین امر، هستی به مثابه شرط امکان سخن، شرط امکان حکم، هستی به مثابه بنیان اندیشه.

چگونه می‌شود بنیان سخن را موضوع سخن قرار داد؟ چگونه می‌شود بنیان اندیشه را موضوع اندیشه قرار داد؟ اگر بنیان اندیشه و حد اندیشه را تعیین می‌کند چگونه می‌شود از حد اندیشه به سمت بنیان حرکت کرد به تعبیر ویتگنشتاین در سکوت تراکتاتوس حدود زبان و جهان برای من یکی است اگر هستی به تعبیر ابن‌سینا حدگذار بر هستی جهان و اندیشه است چگونه می‌شود بر این امر حدگذار استیلا یافت و در باب آن سخن گفت و بر آن آگاه شد؟ به تعبیر ویتگنشتاین چیزی که نمی‌توانم به آن بیندیشم نمی‌توانم درباره آن چیزی بگویم. چگونه می‌توان در باب هستی که حد سخن و جهان را تعیین می‌کند سخن گفت؟

ابن‌سینا در تکینگی عمومیت یافته است

ابن‌سینا به شخص برمی‌گردد و می‌گوید علم نفس به خودش عین وجود اوست و من در علم به خودم به وجود علم پیدا می‌کنم و این علم است که بنیان سخن است و من در مقام آگاهی شخصی آگاه به عمومیت هستی می‌شوم و هویت یک چیز و عینیت یک چیز و وحدت و تشخص یک چیز و تخصص یک چیز، همان هستی آن چیز است و با آگاه شدن به وجود و علم به خودم بنیان اندیشه و منطق را برمی‌نهم و آغاز می‌کنم. من در جایگاه شخص خودم عام‌ترین امر را می‌یابم و در مقام خوداندیشی با یافتن عام‌ترین امر در شخص خودم خود به عام‌ترین امر بدل می‌شوم. من تکینگی عمومیت یافته‌ام و آن عمومیت در من تکین شده و خوداندیشی‌ام به آن عمومیت در این تکینگی است. پس منطق‌المشرفین را جز برای خودم ننگاشته‌ام. ابن‌سینا تو چه کسی هستی؟ و مقصودم از خودم هر کسی است که در جایگاه من بایستد و بیندیشد.

فهم عمومیت هستی در جایگاه تکینگی شخص خوداندیش خصلت فلسفه است. این ویژگی هر کسی است که مرافق هستی است، این ویژگی هر کسی است که از بنیان می‌پرسد و خودآگاهی زمانه و زمینه خودش. کانت در مقدمه نقد عقل محض می‌گوید: روشن ساختن تاریکی‌های اجتناب‌ناپذیری را که در این اثر دیده می‌شود و همین‌طور دفاع از کلیت اثر را به مردانی می‌سپارم که این کار و اثر را از آن خود کرده باشند. فهم این نکته بسیار ضروری است. فیلسوف از امر فراداده برمی‌شود و از رویه و بنیان رویه می‌پرسد این پرسش او را برتر می‌کشد. از آنجایی که بنیان عمومی اندیشه و هستی را می‌اندیشد به مثابه تمامیت و در جایگاه همگان می‌اندیشد و جز برای خودش نمی‌نگارد. اما خود او کیست نه آن شخص روانشناختی بلکه آن شخص هستی‌شناختی. کتابی را می‌نگارد برای همه کس و هیچ کس. عنوان فرعی کتاب چنین گفت زرتشت برای همه کس و هیچ کس. نیچه در چنین گفت زرتشت می‌گوید نوشته‌ها را خوانده‌ام اما روانم تشنه واژگانی است که آدمی آن‌ها را با خون خود نگاشته باشد و بدان که خون جان است آنانی که فصل‌ها را با خون خود می‌نگارند نمی‌خواهند که دیگران آن‌ها را بخوانند بلکه می‌خواهند دل‌ها آن‌ها را از آن خود سازد. و ابن‌سینا هم با خون خود نوشت و با جان خودش نوشت در خودآگاهی و در منزل خوداندیشی نوشته و نگاشته است و در این جایگاه است که روی برتافته از آن چیزی که دانش طبیبان حکمت یونان گفته‌اند یا حتی از آن چیزی که خود گفته. پس باید این پرسش را تجدید کرد دم به دم تا آن امری که بنیان هست فراموش نشود.

پرسش یا به پای تجدید امر باید تجدید شود در افق این عمومیت فیلسوف دم به دم خودآگاه می‌شود و ابن‌سینا هم چنین است اما ابن‌سینا که به این افق بر شده در این افق نمی‌ماند جایگاه بنیان نامشروط او را از خود می‌راند، ابن‌سینا نه زبان قرار گرفتن در آن آغازگاه را دارد نه زمانه او اقتضای قرار گرفتن او را فراهم کرده است. او به هر حال زیست جهان دینی دارد و نمی‌تواند در بنیان نامشروط باقی بماند، عزم می‌کند تا از نامشروط به مشروط برود از الهیات بالمعنی الاعم به الهیات بالمعنی الاخص حرکت می‌کند و تردیدی به خود در این عزیمت راه نمی‌دهد و آماده تقسیم وجود می‌شود به واجب و ممکن تا کثرت عالم را بر مبنای علیت توضیح دهد.

ابن‌سینا در المباحثات می‌گوید اگر هدف ما تبیین وحدت اشیا باشد این وحدت جز از طریق علیت قابل تبیین نیست، به جای این‌که از بنیان علیت بپرسد علیت را چراغ راه می‌کند و علیت را بر مبنای وجوب و امکان توضیح می‌دهد و چون ماهیتی که دارای وجوب نشده است نمی‌تواند علت باشد پس باید وحدت اشیا را در وجود و نه در ماهیت جست‌وجو کرد زیرا ماهیت در ذات خودشان نه وجوبی دارد و نه وجودی. ماهیت فی حد ذاته دارای وجود نیست پس ممکن است و امکان یعنی همین. امکان لازمه ماهیت است. پس باید وحدت عالم را نه با ماهیت بلکه با وجود واجب توضیح بدهند

و به این ترتیب این‌سینا از الهیات بالمعنی الاعم به الهیات بالمعنی الاخص شده و نامشروط را به سمت شرط ترک کرده است.

ابن‌سینا نامشروط را به سمت شرط ترک کرده است

ابن‌سینا با هایدگر هم سخن در این باب می‌شود، هایدگر در هستی و زمان می‌گوید آن‌گونه شیوه تعریف و تشخیص موجودات که توجیه و تصدیق بسته به یک حدود معین است و این مساله درباب هستی معنا ندارد یعنی هستی تعریف‌ناپذیر است و هر دو اتفاق نظر دارند اما تفاوت مهمی میان ابن‌سینا و هایدگر است. هایدگر می‌گوید این تعریف‌ناپذیری پرسش از هستی را از سر ما باز نمی‌کند بلکه ما را دعوت به این پرسش می‌کند و این درست چیزی است که ابن‌سینا خلاف آن را می‌گوید. ابن‌سینا در مقدمه الهیات شفا می‌گوید همانا آن موجود از آن جهت که موجود است امری است بی نیاز از آن که ماهیت آن شناسایی شود و یا ذاتش اثبات و تعریف شود. به جای آن‌که در آن آغازگاه بایستد و پرسش را تجدید کند او بازمی‌گردد و قرار است کثرت عالم را علت نخستین بشناسد.

ماهیت‌هایی که نه فقط در واقع و خارج از من بلکه در ذهن من هم محقق هستند. ماهیت در ذهن من همان ماهیت در خارج است. انسان، انسان است و وجه مشترک نیاز انسان در ذهن و انسان در خارج چیست؟ محض انسان بودن و یا ماهیت مطلق انسان بودن کلی است یا جزئی؟ هیچ‌کدام. ذهنی است یا عینی؟ هیچ‌کدام. هست یا نیست؟ هیچ‌کدام. نامشروط از بودن و نبودن است پس باید بودنی را از جایی بگیرد و این ماهیت محض است. وجود را از کجا می‌گیرد وجودی که خواه در ذهن و خواه در عین بر او عارض می‌شود. در تعریف ماهیت هیچ یک از موجودات وجود نهفته نیست انسان وجود نیست او وجود می‌یابد. از علت نخستین این وجود را می‌یابد.

ماهیات هستی‌شان را از واجب‌الوجودی می‌گیرند که هستی آن ضروری است. واجب‌الوجود است که وجود موجودات را به آن‌ها اهدا می‌کند و به تعبیر ابن‌سینا در اشارات که اگر علت نخستین است باید علت نخستین تمام موجودات باشد. چرا؟ زیرا چنان‌چه می‌دانیم ماهیات فی نفسه و مستقل از نسبتی که با واجب‌الوجود دارند همگی باطل هستند. این عزیزت از الهیات بالمعنی الاعم به الهیات بالمعنی الاخص است و نمی‌شود ابن‌سینا را برای این عزیزت نکوهش کرد زیرا فرزند زمینه و زمانه خودش است.

ابن‌سینا می‌گوید عمرش صرف گذشتگان شد

اگر فلسفه پرسش از هستی است باید با تجدید پرسش همراه باشد، اگر فلسفه خودآگاه شدن است و خوداندیش بودن است باید دم به دم نو شود. هر چند متاسفانه به تعبیر کانت در نقد عقل محض این سرنوشت متداول عقل در ساحت نظروزی است که می‌خواهد عمارت خود را زود بنا کند و فقط بعد از این که عمارت خود را بنا کرد بپرسد که من چه چیزی بنا کردم. اما اگر فلسفه به راستی با پرسش‌گری تعریف می‌شود باید مدام مذاقه کند در بنیان آن چیزی که بنا کرده است. فلسفه آن تکینگی عمومیت یافته است که از بنیان می‌پرسد و به جهت این عمومیت فراگیر است که در این تکینگی خودآگاهی زمانه خودش است، فلسفه انطباق فرد با کلیت است در افق بنیان نامشروط و چون نامشروط است مدام شرطها را مورد مذاقه قرار می‌دهد تا دچار خواب و خواب‌زدگی نشود. حال ما کجاییم؟ آیا نمی‌یابد در جایگاه خاص خود بایستیم و ببیندیشیم.

چنان‌که ابن‌سینا از سنت خودش فراتر رفت و نه از آنچه خود گفته بود هم فراتر رفت. ما در مواجهه با ابن‌سینا چنانیم که ابن‌سینا در مواجهه با ارسطو و ما در مواجهه با خودمان آن‌چنانیم که ابن‌سینا در مواجهه با خودش. آیا ما در افق مفاهیم مانوس و اندیشه‌های مالوف سکونت می‌کنیم یا می‌پرسیم آیا ما پرسش‌گری را پیشه می‌کنیم یا جزو کسانی می‌شویم که ابن‌سینا درباره‌اش می‌گوید عمرش صرف گذشتگان شد بی‌آنکه مهلتی برای مراجعه به عقل خودش پیدا کند و اگر هم فرصتی پیدا می‌کرد روا ندانست که سخن آن‌ها را مورد ارزیابی قرار دهد و حرفی به حرف آن‌ها اضافه و یا اصلاح کند و سر و سامانی و شکلی به آن بدهد و می‌گوید ما مبتلای قومی شدیم که از هر فهمی خالی هستند چنانچه انگار چوب خشک آمد و عمق اندیشه‌ورزی را بدعت تلقی می‌کنند و مخالفت با امر مشهود را گمراهی و فیلسوف‌کارش اندیشه‌ورزی و مخالفت با امر مالوف است، چون امر مالوف را پرسش می‌گیرد و نقد را پیشه خود می‌کند آغازگاه فراروی به جایگاه خوداندیشی فلسفی پرسش است.

فلسفه بازخوانی یک سنت اندیشگانی از پیش مهیا نیست

پرسیدن از شرط امکان واقعیت است و پرسیدن از شرط امکان اندیشه و پرسیدن از شرط امکان سخن این یعنی نقد حدود و امر فراداده است، نقد حدود واقعیت است و نقد حدود خود. این یعنی خوداندیشی در مقام تکینگی به عمومیت و از این طریق تمامیت یافتن است. این امر مستلزم ماندن در افق پرسش است و نقد وظیفه‌ای است که افراد و ساختارها باید برای ممانعت از خواب‌زدگی و زوال پیشه خود کنند.

کانت در مقدمه نقد عقل محض گفت اگر دولت‌ها دلمشغولی به امور فرهیختگان را نیکو ارزیابی می‌کنند آن وقت آن چیزی که با این دلمشغولی عقلانی آن‌ها به علوم و انسانیت مطابقت بیشتری دارد این است که از این نقد و آزادی این نقد و پرسش که فقط از طریق فعالیت عقل به دست می‌آید دفاع کند، به جای اینکه از استبداد مضحک مکاتبی دفاع کنند که فریاد بلند می‌کشند بر سر از هم گسیختن تارهای عنبکوتی خودشان. در حالی که مردمان هرگز به آن‌ها توجهی نداشتند، هرگز فقدان آن‌ها را احساس نکردند و نخواهند کرد. فلسفه بازخوانی یک سنت اندیشگانی و تکرار حقیقت از پیش مهیا نیست. فلسفه پرسش هستی است در جایگاه خودآگاهی و فراروی است به این جایگاه و نقد خود و عبور از خود اما دریغ که انسان‌ها مبتلای گروهی می‌شوند که عمق اندیشه‌ورزی را بدعت و تردید در باب امر مالوف را گمراهی ارزیابی می‌کنند. آیا ما جسارت این خوداندیشی و این نقد را داریم؟

